

۲۴

شاهکار های ادبیات فارسی

برگزیده

جوامع الحکایات

به اهتمام دکتر جعفر شعار

تحت نظر دکتر پروین نائل خانلری و دکتر فریح آبرصفا



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

جوامع الحکایات

چاپ دوم

به اهتمام دکتر جعفر شعار



مؤسسه انتشارات بزرگساز

محمد بن محمد عوفی

برگزیده جوامع الحکایات

به اهتمام دکتر جعفر شعار

چاپ اول : ۱۳۵۲

چاپ دوم : ۱۳۴۶

چاپ : چاپخانه حیدری

شماره ثبت کتابخانه ملی ۹۰۰ - ۱۳ / ۶ / ۱۳۵۲

حق چاپ محفوظ است .

شاهکارهای ادبیات فارسی

ادبیات هزارساله فارسی چنان پهناور و از آثار بدیع و بلاویز توانگر است که کمتر کشوری را در جهان از این جهت با کشور کهن سال ما برابر و همسر می توان یافت. با این حال امروز جوانان ایرانی کمتر از این سرچشمه ذوق و هنر سیراب می شوند، زیرا آنچه از این گنجینه گرانبهای دانش و هنر تاکنون طبع و نشر یافته نسبت به آنچه در دست است ازده یکی بیش نیست. و آنچه به چاپ رسیده نیز اغلب کمیاب است یا به بهای گران به دست می آید.

برای آنکه نمونه ای از همه شاهکارهای ادبیات فارسی فراهم گردد چنانکه همه انواع ادبی را از نظم و نثر، افسانه و داستان، دانش و عرفان، و تاریخ و سیر در برگیرد، این مجموعه پدید آمده است.

در مجموعه «شاهکارها» از هر سخنور و نویسنده فارسی زبان که آشنایی با آثارش لازم و سودمند شمرده شود نمونه ای هست و از هر کتاب معروف و مهمی که در این هزارساله تاریخ ادبیات فارسی نوشته شده فصلی آورده می شود. هر جزوه مستقل است و اگر کسی بخواهد به بعضی از نمونه های نثر و نظم اکتفا کند یا به سلیقه خویش کتابی را از سخنوران برگزیند به خریدن جزوه های دیگر مجبور نیست. دوره کامل این جزوه ها نمونه همه آثار ادبی فارسی را از قدیمترین زمان تا امروز در بر خواهد داشت

در هر جزوه به اختصار شرح حالی از نویسنده هست چنانکه خواننده را از مراجعه به کتابهای مختلف برای اطلاع از احوال سخنوران بی نیاز می کند و سپس از مطالب و شیوه تالیف کتاب نیز ذکری می رود تا آشکار شود که اصل تالیف چگونه بوده و قسمتی که انتخاب شده از کجای کتاب است و با مجموع چه نسبتی دارد. در ذیل هر صفحه لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب ترجمه و تفسیر می شود و مختصات انشائی کتاب با اختصار تمام قید می گردد.

به این طریق گمان می رود مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که شامل ۶۰ جزوه جداگانه است و به ارزانترین بها فروخته می شود برای همه طبقات از دانش آموز دبیرستان تا دانشجو و برای همه جوانان ایرانی که مایلند از آثار گرانبهای ادبیات وسیع کشور خویش اطلاعی به دست بیاورند و نمونه هایی ببینند سودمند باشد. از مؤسسه انتشارات امیرکبیر سپاسگزار باید بود که به نشر این مجموعه همت گماشته و این خدمت فرهنگی را بر عهده گرفته است.

دکتر پرویز نائل خانلری - دکتر ذبیح الله صفا

استادان دانشکده ادبیات

از این مجموعه منتشر شده است

- ۱ - یوسف وزلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
- ۲ - رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
- ۳ - بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
- ۴ - سفرنامه ناصر خسرو
- ۵ - رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
- ۶ - چهار مقاله نظامی عروضی
- ۷ - پیرچنگی از مثنوی منوی
- ۸ - منطق الطیر از شیخ عطار
- ۹ - شیخ صنعان از شیخ عطار
- ۱۰ - حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
- ۱۱ - نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
- ۱۲ - برگزیده اشعار عنصری بلخی
- ۱۳ - برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
- ۱۴ - برگزیده قابوسنامه
- ۱۵ - بوستان سعدی (باب چهارم)
- ۱۶ - منتخب مرزبان نامه
- ۱۷ - حلاج
- ۱۸ - برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
- ۱۹ - منتخب بیهارستان جامی
- ۲۰ - یوسف وزلیخا (از هفت اورنگ جامی)
- ۲۱ - منتخب المعجم شمس قیس رازی
- ۲۲ - داستان داوود و سلیمان
- ۲۳ - برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی

به نام خدا

جوامع الحکایات

جوامع الحکایات و لوامع الروایات بزرگترین اثر داستانی قرن هفتم هجری، از جمله کتابهایی است که مرجعی مهم و سودمند برای دانشمندان و نویسندگان متأخر بوده است، چنانکه عموماً زبان به تحسین این اثر بزرگ گشوده و مؤلف آن را از جمله افاضل و اهل انشا بر شمرده‌اند. این کتاب مشتمل است بر بیشتر معارف اسلامی که تا آن زمان به پارسی یا عربی در کتابها مندرج بود. صحایف کتاب سندی است از تاریخ تمدن و ادبیات و علوم جهان اسلامی که مؤلف آن محمد عوفی از کتب سیر و اخبار و تواریخ برگرفته، و در این راه تا اندازه‌ای از شیوه اغانی و المقدالفرید پیروی کرده است.

در گنجینه داستانی همچون جوامع الحکایات بی‌تردید نکات اخلاقی، اجتماعی، دینی، تاریخی و جز آن فراوان است. در باب اخلاق داستانهایی را می‌خوانیم که حتی سخت‌ترین دلها را نرم می‌کند، در باره رفتار اجتماعی و تعدی و تجاوز امرا و حکام و ارباب شریعت و طریقت به سخنانی بر می‌خوریم که حکایت از طغیان و عصیان و شهادت در گرفتار و کردار می‌کند، و قسمتی از این کتاب اختصاص به بیان تاریخ دارد و شامل وقایعی است از آغاز آفرینش تا دوره خلفای بنی‌عباس، و در ضمن آن تاریخ پیشدادیان و کیانیان و ظهور اسلام و بنی‌امیه و بنی‌عباس تا خلافت مستنصر (۶۲۳-۶۴۰ ه. ق.) بشرح آمده است و از این نظریکی از منابع تاریخی بشمار است.

مؤلف جوامع الحکایات، محمد بن محمد عوفی ملقب به سدیدالدین است و در بعضی مأخذ همچون تجارب السلف، نزهة القلوب، تاریخ گزیده و کشف الظنون از او ذکری رفته است. وی در بخارا بین سالهای ۵۶۷-۵۷۲ چشم به جهان گشود و پس از متجاوز از شصت سال زندگی در حدود سالهای ۶۳۰-۶۴۰ ه. ق. درگذشت. عوفی پس از تکمیل تحصیلات خود در بخارا

به سفر علمی پرداخت و غالب شهرهای ماوراء النهر و خراسان و هندوستان، همچون سمرقند، خوارزم، مرو، نیشابور، هرات، سیستان، غزنین و دهلی را به قدم سیاحت پیمود و در اثنای مسافرتها به تذکیر و وعظ مبادرت می کرد و به خدمت ملوک و امرا می رسید. از جمله این امرا ناصرالدین قباچه (متوفی در ۶۲۵) است که عوفی تذکره لباب الالباب را به نام وزیر او عین الملک تصنیف کرد و همچنین به فرمان همین امیر تألیف جوامع الحکایات را آغاز نهاد، اما پس از کشته شدن او به نام نظام الملک جنیدی وزیر شمس الدین التتمش گردانید. از جوامع الحکایات نسخه های فراوان در کتابخانه های جهان موجود است که در تهیه و طبع این گزیده دو نسخه از آنها مورد استفاده قرار گرفته است. این دو نسخه اصیل و کهن در اوایل قرن هفتم و هشتم هجری کتابت شده و در کتابخانه ملی پاریس محفوظ اند. برای توضیح بیشتر به مقدمه مندرج در «جوامع الحکایات» بخش مربوط به تاریخ ایران نوشته مدون این وجیزه رجوع فرمایید.

جعفر شعار

بهمن ماه - ۱۳۵۱

داوری حضرت محمد (ص)

گویند: پیش از آنکه به محمد (ص) وحی آمد^۱، دیوارهای خانه کعبه از بالای^۲ مردی کمتر بود، و سقف نداشت. و عرب می‌خواستند که آن را عمارت کنند^۳، فاما می‌ترسیدند، که مقدمه آن عمارت هرآینه ویران کردن دیوارها خواست بود. و در اثناى آن احوال کشتی از آن بازرگانی بار به جده آورد و کشتی بشکست و تخته‌های آن را صاحب کشتی به مکیان داد. ایشان چون آن تخته‌ها بیافتند، استاد نجاری بود مصری، که او در آن صنعت مهارتی کامل داشت. چون تخته بحاصل شد، اکابر قریش و اشراف عرب گفتند که: «چون اسباب مهیاست، صواب آن باشد که این خانه را عمارت کنیم...» پس روی بدان مهم آوردند و عمارت آن را بر خود قسمت کردند. همه از ویران کردن آن می‌ترسیدند و اندیشه می‌کردند که نباید که بلایی نازل شود. پس ولید مغیره پیش آمد و گفت: «من ابتدا می‌کنم به ویران کردن آن دیوار. اگر واقعه‌ای رسید، شما تعرض مرسانید و اگر من سلامت مانم، هر کس را در آن موضع خود به کار مشغول باید شد.» پس مبتین^۴ برگرفت و گفت: «خداوندا، می‌دانی که این خرابی به جهت آبادانی است، و ما از ویران کردن این جز خیر و صلاح نمی‌خواهیم.»

پس کرانه هر رکن را ویران کرد، و مردمان آن شب انتظار می‌کردند که بلایی به وی رسد، و چون او را ضرری نرسید، روز دیگر پگاه برخاست و

-
- ۱- «آمد» به جای «آید»، فعل ماضی به جای مضارع به کار رفته است زیرا وقوع فعل در آینده محقق و قطعی است.
 - ۲- بالا یعنی قامت، قد
 - ۳- عمارت کردن، تعمیر و آباد کردن.
 - ۴- تیر آهنی، کلنگه.

در کار خود مشغول شد چندانکه دیوارهای کعبه را خراب کردند و به اساس آن رسیدند. و اساس آن سنگهایی بودستبر، بر مثال دندانها به هم پیوسته، گویند: یکی از قریش میتین در میان دو سنگ زد و قوت کرد تا آن را قلع کند، جمله مکه در لرزید. پس همان اساس را بگذاشتند و بر آنجا بنا آغاز کردند، چندانکه بنا به رکن یمانی رسانیدند و خواستند که حجرالاسود را در رکن یمانی نهند، میان رؤسای قریش و سادات ایشان اختلافات افتاد، و هر کس خواست تا آن شرف، ایشان را باشد و سنگ او را به جایگاه نهد، و دست از کار بکشیدند و به شمشیر کردند و عزیمت مقاتلت و کارزار، مضمم کردند، و پنج روز در آن بودند.

پس بعد از پنج روز در مسجد آمدند و بایکدیگر مشاورت پیوستند و امیه بن مغیره آن روز پیرترین ایشان بود، گفت: «ای جماعت قریش، اگر انصاف دهید، من این خصومت میان شما به قتل رسانم^۲»، گفتند «بفرمای»، گفت: «سلاح آن است که حکم کنید آن کس را که از در مسجد در آید، هر حکم که وی کند بدان رضا دهید»، همه بدین متفق شدند. اول کسی که از در مسجد درآمد مصطفی بود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. همه گفتند: «محمد مردی امین است و راست کار و راست گفتار. همه به حکم وی راضی شدیم».

پس مهتر عالم (ع) بفرمود که گلیمی بیاوردند و به دست مبارک خود آن سنگ برداشت و در میان گلیم نهاد و چهار کس از اعیان قریش که بایکدیگر منازعت می کردند بیامدند و چهار گوشه گلیم بگرفتند و هر کس یک طرف آن را در هوا کردند و به جایگاه بنهادند و جامه از زیر آن بکشیدند و منازعت منقطع شد و حکم متابعت وی ایشان را لازم شد، و آن سعادت تا امروز هنوز باقی است.

پادشاهی هوشنگ

چون کیومرث، عالم دنیا وداع کرد و ندای اجل را استماع، پسر او

۱- یعنی او سنگ را به موضع خود قرار دهد. «را» بعد از «او» زاید است.

۲- یعنی این اختلاف و دشمنی را که بین شماست، رفع می کنم.

در حیات نبود، اما نبیره‌ای داشت با ادب و هنر، نام او هوشنگ، و تازیان او را سمیع خوانده‌اند. و او پادشاهی قادر و قاهر بوده است و روی به عمارت و آبادانی جهان آورد و خلق در عهد او بسیار شده بودند و مصلح و مُفسد بیشمار گشته، و او را به جهت دفع مفسدان آلت حرب می‌بایست.

پس بفرمود تا از کانه‌ها آهن بیرون آورند و از آن، آلت حرب و آلت زراعت ساخت و آبها را قسمت کرد و جویها ساخت و زمینها معمور و مزروع گردانید و رباطها ساخت بر سر راهها، تا سبب امن گذرندگان باشد، و درختها نشانند و چند شهر بزرگ بنا نهاد و آنکاه در اطراف معالک طوف کرد. و گویند با ابلیس حرب کرد و لشکر او را پراکنده گردانید و شیاطین را از آمیزش با آدمیان بازداشت و دزدان و بدان را بکشت و ستوران را تذلیل کرد^۱. و اگر این قول درست شود، عجب نباشد: این، تأویل آن باشد که به اخلاق ملکی شیطان را قهر کرد، که قهر شیطان و دفع آن جز بدان طریق میسر نشود، و دزدان و بدان را کشتن، آن باشد که او طبیعت سبعی را به قوت مجاهدت مقهور کرد و فرود میرانید و اخلاق ذمیمه سبعی را قهر کرد. و شاید که معنی آن باشد که طبع ستوران از خود دور کرد تا چون اخلاق سبعی و شیطانی و بهیمی^۲ نیست گردد، اخلاق ملایکه روی نماید. و چون چهل سال از پادشاهی او بر آمد و کارها راست شد وقت زوال آفتاب ملک او آمد.

بیت:

چو روز کیومرث و هوشنگ شد مزین به طهمورث اورنگ^۳ شد

پادشاهی طهمورث

چون هوشنگ به عالم بقا رفت، سیصدسال جهان را کدخدای و عالم را پادشاهی نبود و آفریدگار تعالی و تقدس^۴، به حکمت بالغه نظم جهان را از گسستن، و بنای بقای آدمیان را از شکستن مصون می‌داشت. و چون سیصدسال

۱- یعنی رام کرد. ۲- حیوانی. ۳- تخت پادشاهی، سریر.

۴- خدایی که برتر و پاک است.

برآمد، طهمورت از نَبَسگان^۱ هوشنگ بود و شماع سعادَتِ ملك از ناصیه^۲ او می‌تافت و آثار سروری و مخایل^۳ پادشاهی در جبین او پیدا بود. جمعی را استمالت کرد و خلقی را تبع خود گردانید، و پادشاهی به دست فروگرفت، و بعضی به رغبت و جمعی به رهبت^۴ در ربقه طاعت آورد. و او دست به انعام و اکرام برگشاد و نیکان را به نوازش و بدان را به مالش^۵ مخصوص گردانید و اهل سواد^۶ و روستاها را از اهل شهر، اوجدا کرد، و ایشان را بفرمود تا ستوران اندر رمه‌ها و گله‌ها تربیت دهند.

و او را به شکار شاهی عظیم بوده است، و پیوسته شکار کردی و سفر دوست داشتی و به يك جای مقام^۷ فرمودی، و گفتی: «غرض ما از سفر کردن پیوسته آن است که شاید هملومی باشد که به درگاه ما به تظلم^۸ نتواند آمدن، و ما به سر ایشان رسیم و داد ایشان بدهیم.»

و اصحاب تواریخ آورده‌اند که وی ابلیس را قهر کرد چنانکه او را مرکب خود ساخت. و در نگارخانه‌ها که صورت او نگارند، بر این جمله بنگارند که: ابلیس در زیر ران او نقش کنند، و این سخن اگر درست شود^۹، همان تواند بود که در ذکر هوشنگ نیز بر افتاد.

و در مدت ملك او اصحاب تاریخ اختلاف بسیار کرده‌اند، و اقل اقوال^{۱۰}

سی سال است و اکثر هزار سال، وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ^{۱۱}.

داستان کاوه آهنگر و پادشاهی فریدون

گویند: ضحاک يك شب خوابی دید که سه تن در کوشک او آمدند. یکی از ایشان عمودی داشت از آهن که سر او را بر شبه سر گاوی ساخته بودند. پس

۱- نیبرگان، نواده‌ها ۲- نشانه‌ها، علامتها، جمع مخیله. ۳- ترس.

۴- مجازات، کیفر، اسم مصدر از «مالیدن». ۵- شهر، شهر و حومه آن.

۶- مقام به ضم اول یعنی اقامت. ۷- یعنی ثابت شود. ۸- سخنان.

۹- یعنی خدای داند. ۱۰- اقل جمع اقوال و آن جمع قول است. ۱۱- یعنی خدای داند.

بدان گرز سر او بکوفت. و ضحاک بیدار شد و از این خواب، عظیم بترسید و جماعت منجمان دانا و اخترشناسان ماهر را حاضر گردانید و آن خواب بایشان تقریر کرد. یکی از ایشان گفت: «نزدیک آمد که نوبت ملک و پادشاهی از تو به دیگری منتقل شود، و آن کس جوانی است که اکنون از مادر زاده است و ترا بر پدر وی دست بود و پدر او بردست تو کشته شود و مادر او، او را از بیم تو به صحرائی برد و به دست گاو بانی دهد تا به شیر گاو او را پرورد و بزرگ شود.» ضحاک از این حال اندیشه مند شد و در طلب افریدون کسان فرستاد.

و گویند افریدون پسر آبتین بسود از فرزندان طهمورث، و زن او را فرانک نام بود و در آن سال افریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و مخایل^۲ سلطنت در ناصیه افریدون پدید بود، چنانکه هر که او را می دیدی بیگمان می شد که او را از برای کارهای بزرگ آورده اند. و ضحاک در طلب او کسان فرستاد و از احوال چنین مولودی تفحص کردن گرفت، تا او را خبر دادند که یکی را از فرزندان طهمورث که از خاندان ملک و دودمان پادشاهی است فرزندی متولد شده است و نام وی افریدون نهاده اند و آثار بزرگی در ناصیه او پیدا است.

ضحاک کسان فرستاد، زن و فرزند او را نیافتند. و این زن، فرزند را در صحرا و کوه می گریزانید تا در میان دشت مرغزاری دید و ماده گاوی در آن مرغزار چرا می کرد، چنانکه مثل آن گاو در حُسن و رنگ ندیده بود. پس به گاو بان گفت که «این فرزند را به تو خواهم سپرد تا او را از شیر این گاو پروری و در تربیت او شفقت پدری به جای آری، که جماعتی از منجمان و کاهنان مرا گفته اند که «تقدیر آفریدگار تعالی آن است که این پسر روزی بر تخت پادشاهی بنشیند و ظلمت و ظلم ضحاک به نور معدلت او منتفی شود.» آن مرد او را قبول کرد. و چون کسان ضحاک در خانه او شدند، او را ندیدند. قصر او را بسوختند و خانه او را غارت کردند. و همچنین چهار سال افریدون در آن صحرا می بود و ضحاک از طلب وی نمی آسود، تا او را خبر آوردند که چنین گاوی در فلان مرغزار چرا می کند و کودکی را به شیر گاو او می پرورند.

و پیش از آنکه ضحاک کسی به طلب او نامزد کردی^۱، مادر وی را در خاطر افتاد که «شاید که کسی به طلب او آید و او را به دست بلا سپارد» پس بیامد و پسر را از آنجا به دیگر زمین برد. و در کوهی جماعتی بودند از زُهاد و عباد که ایشان از عالم کرانه گرفته بودند. پسر را بدانجا برد و بدیشان سپرد. و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند و هر چه در آن نواحی ستور بود همه را به غارت بردند، و همچنین فریدون در حجر^۲ عنایت الهی رعایت می یافت و در کنار دایه توفیق و عصمت پرورش می دید، تا آن گاه که فریدون شانزده ساله شد و از مادر پرسید که «پدر من که بود و حال او چه بود؟» مادر تمامت احوال با وی تقرر کرد.

پس فریدون کمر کینه طلبی بر میان بست و مرآهنگر را فرمود تا گری ساخت گاو سر، و روی به بابل نهاد. و جمعی بروی گرد آمدند. و کار ضحاک درهم شده بود، و سبب این بود که روزی متظلمی به دسرهای او آمد. کاوه نام، و گفت: «مردی حدادم و گویی از مادر برای جور تو زاده ام و بیش از این به چند روز^۳ یک پسر مرا برای ماران تو کشته اند، هنوز آن جراحت تازه است که پسر دیگری از آن من برده اند و به موکلان سپرده، این چه در ظلم است که بر خلق خدای گشاده ای و این چه تیغ جور است که بر بندگان حق کشیده ای؟» پس از در سرای او بیرون آمد و ندای مستغاث^۴ در داد و گفت: «ای اهل بابل و ای مظلومان بی حاصل، چرا تن در زبونی داده اید؟! چون همه را یگان و دوگان خواهد کشت، باری به نامردی چرا کشته می باید شد؟» پس آن چرم را که در وقت آهنگری بر میان بستی تا از شر آتش ضرری به تن او نرسیدی، بر سر چوبی کرد و غوغای^۵ بسیاری بروی جمع شدند و به در سرای ضحاک آمدند. و ضحاک خواست که با آن جماعت حرب کند خلق از وی نفور شده بودند و از ظلم وی سیر آمده، کسی یاری نداد، تا به حکم اضطرار قارن را که فرزند کاوه بود باز داد، و بدان

۱- یعنی پیش از آنکه ضحاک کسی را به جستجوی او مأمور کند (استعمال فعل ماضی است در معنی مضارع، زیرا که وقوع فعل محقق و قطعی است، «کردی» به جای «کند»).

۲- آغوش، کنار ۳- یعنی چند روز پیش از این ۴- دادخواهی، استغاثه

۵- مردم آمیخته از هر جنسی، عوام الناس

سبب غوغا بدانستند که وی ضعیف است و معینی ندارد و سری می‌طلبیدند که لایق سروری باشد، تا ناگاه آفتاب افریدون از مطلع اقبال طلوع کرد و خلق چون او را بدیدند هیبت و شکوه او در دلها افتاد و چشمها از مشاهده خورشید جمال او خیره شد و همه پیش او خدمت کردند و زمین بیوسیدند، و او جمله را بنواخت و باکاو و قارن به در سرای ضحاک آمدند و ضحاک را بگرفتند و چنانکه در خواب دیده بود بدان گرز آهنک او کرد. و به یک روایت آن است که سراو را بدان گرز بگرفت و گفت: ترا به قصاص پدر خود نمی‌کشم، بلکه به قصاص آن گاو می‌کشم که دایه من بوده است و به شیر او پرورده شده‌ام، و به روایت دیگر آن است که از پشت او دوالی^۱ کشید و او را بدان دوال بیست، و در کوهی چاهی بود که او را در آن چاه انداخت. و ارباب تاریخ گفته‌اند: مدت ملک او هزار سال کم یک روز بوده است.

شاپور و دختر خیانتکار

در آن وقت که شاپور با قیصر صلح کرد، در وقت مراجعت گذر او بر حَضْرَمُوت افتاد و آن شهری است در میان دجله و فرات^۲، و پادشاه آن شهر مردی بود که او را ساطرون نام بود و به لقب او را ضیزن خواندندی، و قوی دست شده بود و با گردان پارس و اعراب بادیه مصادقت کرده و از ایشان مسد طلبیدی و معتضد و مستظهر بودی، و البته دم وفاق^۳ نزدی، و به هر وقت به اطراف عراق می‌تاخت و بلاد جزایر را پریشان می‌داشت. و شاپور را از وی اندیشه می‌بود^۴. چندانکه^۵ شاپور به ولایت وی نزدیک رسید و برگوشه فرات بر مقابله شهر فرود آمد، ضیزن استعداد معانعت کرده بود^۶ و لشکر جمع آورده و قلعه را محکم گردانیده. شاپور لشکری فرستاد تا آن قلعه را در بندها دهند^۷.

۱- دوال یعنی تسمه. ۲- حَضْرَمُوت در جنوب عربستان قرار دارد و گویا مؤلف اشتباه کرده است. در تاریخ طبری نام این شهر حَضْر ذکر شده. ۳- موافقت و سازگاری. ۴- یعنی پریشانی خاطر داشت. ۵- یعنی همیشه. ۶- یعنی برای دفاع آماده شده بود. ۷- یعنی محاصره کنند.

آن لشکر برفتند و کوشش بسیار نمودند و البته آن شهر فتح نشد و غرض بحاصل نگشت. شاپور را اطلاع دادند و از وی مدد خواست^۱. شاپور لشکر بیشتر بفرستاد و خود جریده بنشست تا آن حشم چه می کنند. روزی شاپور به شکار بر نشسته بود و از راه شکار به گوشه لشکر گاه خود درآمد و احوال را مطالعه کرد و حشم را بدید. و ضیزن را دختری بود در غایت جمال و نهایت کمال، و در آن زمان که شاپور برسد او در برجی آمده بود و قطاره می کرد، ناگه چشم او بر شاپور افتاد و آن چستی و چابکی او در سواری بدید. پرسید که «آن کیست؟» گفتند: «پادشاه آن حشم و سر^۲ آن لشکر و خسرو عجم اوست.» دختر از جمال و کمال او آگاه شد و شیفته او گشت و عنان خویشتمنداری از دست او بشد. بر کاغذی نوشت که «طریق به دست آوردن آن قلعه می دانم. اگر چنان است که^۳ پادشاه مرا مستظهر گرداند و با من عهد کند که هر گاه که این شهر بستاند مرا از دست غوغای عشق خود برهاند و در حباله خود آورد، من شما را دلیل^۴ باشم بر راهی که این شهر را بتوانید گرفت.» پس آن کاغذ را بر تیری بست و پیش شاپور انداخت، و شاپور چون او را بدید، جوابی نیکو نوشت و عهد کرد بر آن جمله، و بر تیری بست و در انداخت، و دختر ضیزن چون آن را بخواند عشق او یکی به صد شد و جوابی نوشت و بر آن جایگاه که راه دزدیده^۵ بود او را نشان داد و شب را میعاد نهاد، و چون خسرو سیارگان روی به حجاب آورد^۶، دختر ضیزن طعام و شراب فرستاد به جهت جماعتی که به نگاهبانی آن جایگاه نامزد بودند و ایشان را بدان مشغول کرد، تا شاپور با سواری چند که زبده لشکر بودند بدان جانب رفت و آن طرف را بگشاد و در رفت، تا به کوشک ضیزن نرسید کس آگاه نشد، و تنی چند را درون فرستاد تا سر او برداشتنند^۷ و بر سر چوبی کردند و به بام کوشک بردند و ندا کردند که چون سر ضیزن بردار شد رعیت را جز گردن دادن روی نباشد^۸. پس فرمان شاپور را گردن نهادند و آن شهر او را مضبوط شد و دختر

۱- عطف صیغه مفرد به جمع، = خواستند. ۲- یعنی سرور و بزرگ.

۳- به جای «چنانکه». ۴- راهتما. ۵- یعنی راه مخفی و نهانی.

۶- یعنی خورشید غروب کرد. ۷- یعنی بریدند و از تن جدا کردند.

۸- یعنی جز اطاعت کردن چاره ای نیست.

سبزن پیش شاپور آوردند و شاپور بفرمود تا به جهت او کوشکی بیاراستند و با او عقد کرد و او را به سرای حرم فرستاد و یک چند سال او زندگانی کرد، تا شبی شاپور از خواب درآمد و پشت خود را پر خون دید. تفحص کرد تا چه بوده است، چنان معلوم شد که یکی برگه مورد در بستر بود و درشتی آن پوست آن دختر را بخراشیده بود و آن خون از آن اندام نعیم، به سبب نازکی دویده.^۲ شاپور را از آن نازکی و لطافت اندام او عجب آمد و گفت: «غذای تو در وقت تربیت چه بوده است که اندام تو چنین لطیف و نعیم گشته است؟» گفت: «كَانَ وَالِدِي يُغَذِّيَنِي بِالْمُخِّ وَالزَّبَدِ وَالشَّهْدِ»^۳ پدر مرا از زرده خایه مرغ^۴ و مغز سر بره و مسکه^۵ و انگبین غذا دادی. شاپور چون این بشنید ساعتی تأمل کرد و گفت: «تو با چنین پدری وفا نکردی و برای قضای شهوت در خون و جان وی سعی کردی، از تو وفا طمع داشتن خامی بود.» بفرمود تا کره^۶ توسن سرکش را بیاوردند و موی او بردم آن کره بستند و او را در میان خارستان راندند، چنانکه بر خار گل روید آن خارستان از خون او گلستان شد.

بهرام گور

گویند یزدجرد را هر فرزندی که بیامدی تزیستی. او از آن می رنجید، تا او را پسری آمد متناسب اطراف^۱ خوب شمایل که آثار بزرگی در جبین او پیدا بود و مخایل شهریاری در حرکات و سکانات او ظاهر. از بیم آنکه نباید^۲ که او نیز فوت شود او را به نعمان منذر سپرد که امیر عرب و پادشاه حیره بود. و آن حیره شهری است از شهرهای عراق در پیش کوفه، و به خوشی آب و هوا مخصوص. و بفرمود تا او را آنجا برد و پیوردد. و دایگان مهربان

۱- یعنی او را ۲- روان شده ۳- یعنی پدرم مرا با مغز و کره و
عسل غذامی داد ۴- یعنی تخم مرغ، در عبارت عربی «مخ» است به معنی
مغز، و مؤلف آن را شامل مغز تخم مرغ (زرده) و مغز سر بره معنی کرده است.
۵- کره، چربی که از شیر بادوغ می گیرند. ۶- خوش اندام ۷- مبادا

و اتابکان مشفق گماشت تا او را می‌پروردند. و نعمان سه دایه که هر يك از خاندانهای بزرگ بودند به دست آورد: یکی از عرب و دیگری از عجم و سوم از ترك، تا فصاحت عرب و سماحت عجم و شجاعت ترك او را آید و بی‌سعی به هر سه زبان سخن گوید، و دو قصر عالی به جهت او بنا کرد: یکی را سَدیر نام نهاد و یکی را خَوَرَنق. و عرب را هیچ بنا از آن بسا تکلف تر^۱ نبوده است. و بهرام آنجا بزرگ می‌شد، و کار او به حدی رسید که در شجاعت مثل شد و در تیراندازی به درجه‌ای رسید که کمان چرخ، تاب کمان چرخ او نیاوردی^۲ و هر گاه که شهاب تیروی با هلال کمان قرار کردی هدف او از سَویدای دل دشمنان کردی^۳. پس نعمان منذر را اسبی بود که در تك، بسا باد صبا مرا^۴ کردی و در گردش، چرخ را گران حرکت دانستی^۵. آن اسب پیش وی کشید^۶ و مال و ملك خویش بروی عرضه کرد و گفت هر چه لایق توست، مرا در آن مضایقتی نیست و همه، ملك و ملك توست. بهرام لطف او را به عذر بسیار مقابله کرد و بدان قدر که اسباب تنعم و تمتع آن مهیا شدی، بیش مباسطت ننمودی^۷ و روزگاری به خوشدلی گذرانید.

و سبب آن که او را بهرام گور خواندند، آن بود که روزی بسا نعمان منذر به شکار رفته بود، شیری را دیدند در راه که بسا گوری فرو شده بود^۸ و می‌خواست که گور را بشکنند. چون چشم بهرام بر وی افتاد، تیری بگشاد چنانکه از پشت شیر در رفت و از شکم گور بیرون آمد و در زمین سخت شد، و هم شیر و هم گور هر دو بیفتادند و بمردند. و نعمان چون آن زخم تیر^۹ بسدید

- ۱- باشکوه تر. ۲- یعنی آسمان از تحمل زخم تیری که او از کمان خودرها می‌ساخت، عاجز بود. چرخ اول به معنی فلک و آسمان و چرخ دوم به معنی نوعی از منجنیق که بدان تیر می‌انداختند. ۳- یعنی وقتی تیر را در کمان قرار می‌داد، هدف او قلب دشمنان بود. ۴- به کسر اول یعنی ستیزه. ۵- یعنی در دویدن از باد و در گردش و حرکت از فلک پیشی می‌جست. (قدما آسمان را متحرك و دوار می‌دانستند) ۶- یعنی آن اسب را پیشکش او کرد.
- ۷- یعنی بیشتر از آنچه برای آسایش و خوشی لازم بود، چیزی نخواست.
- ۸- یعنی در آویخته بود. ۹- زخم تیر یعنی تیراندازی.

بر دست و بازوی وی آفرین کرد و بر آن ساعدِ مُساعدِ ثنای بسیار گفت، و گفت:
«اگر نه آن است که من این حال را به چشم خود دیدم و الا اگر به حکایت، آن
از کسی بشنیدم هرگز باور نداشتمی.»^۱

بهرام گور و رامشگران

گویند روزی بهرام گور به شکار برون رفته بود. جماعتی را از بازیاران
دید که بر لب کشتی نشسته بودند و بی مطرب شراب می خوردند. بهرام پرسید
ایشان بایستاد و گفت: «به چه سبب شما از نعمت نغمه مطرب محرومید؟» ایشان
گفتند: «ای پادشاه، ایام دولت تو روز بازار مطربان است و همه را دست به
دست می گردانند و خریدار بسیار دارند و امروز مطربی به صد درم بطلبیدیم و نیاقتیم.»
بهرام چون این سخن بشنید، گفت: «در این باب تأملی کنیم و آنچه به
خوشی عیش شما باز گردد تقدیم نمایم.» چون بازگشت، بفرمود تا نامه نوشتند
به نزدیک شکل، و از وی مطربان خوش آواز خواست. و او هزار مطرب خوش-
آواز فرستاد تا در میان ایرانیان بمانند و ایشان را توالد و تناسل شد و امروز
این لولیان که هستند از نسل ایشانند.

و چون شست و سه سال از ملك او بگذشت، روزی به شکار برون شده بود،
ناگاه گوری برخاست و او اسب بر عقب او برانگیخت ناگاه دست و پای اسب او
خطا شد^۲ و در چاهی عمیق در افتاد. و گویند: این خبر در لشکر افتاد، لشکر
بامادر بهرام بر سر چاه آمدند و کسان فرستادند و اسب را بر کشیدند، اما بهرام
را زنده و مرده نیاقتند. و مادر بهرام مدتی بر سر آن چاه بنشست و بفرمود تا
تمامت خاک و گل آن را بر آوردند و چون از بهرام هیچ اثری ندید، نومید
بازگشت و بادرد و غم انباز گشت.

آن قصر که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و گور آرام گرفت
نا جای گرفته است بهرام به گور دیری است که گور جای بهرام گرفت.

۱- یعنی اگر به چشم خود نمی دیدم و از کسی می شنیدم هرگز باور نمی کردم.

۲- یعنی انجام می دهم. ۳- به اصطلاح امروز یعنی در رفت و لغزید.

نوشروان و فتح انطاکیه

چون انوشروان اطراف مملکت را ضبط کرد، همانا قیصر روم در ایام حیات قباد چون ضعف رای و پریشانی کار او مشاهده کرده بود، به هر وقتی در اطراف مملکت او تاختن می کرد و نوشروان برای دفع او به روم لشکر کشید و بیشتر از شهرهای روم را ضبط کرد و به انطاکیه رفت، و خزاین و دقاین و حرم قیصر آنجا بود آن را مسلم کرد و آن دقاین و خزاین به دست وی افتاد و اهل و عشیرت قیصر را اسیر کرد. و چون به انطاکیه درآمد، آن شهر، وی را خوش آمد و بنای آن پسندیده رای او افتاد، بفرمود تا شکل آن را برجایی صورت کردند^۱ چنانکه هیچ تفاوت نبود. آن گاه فرمان داد تا بیشتر بناهای آن را قلع کردند و آنچه ممکن شد از منقولات جمله نقل کردند و به نایب خویش به ایران شهر نبشت که باید شهری بنا کنی بدین ترتیب، و آن هندسه را به نزدیک او فرستادند و در مدت نزدیک^۲ شهری بنا کردند بدان ترتیب که انطاکیه بود. و نوشروان از روم برفت و به طرف یمن شد و آن بلاد را مستخلص گردانید و از آنجا به بحرین و عمان آمد و آن ملک را ضبط کرد و چون باز آمد آن شهر تمام شده بود. بفرمود تا اهل انطاکیه را آنجا آرند و هر کس را خانه دهند تا آنجا ساکن شوند، و آن را رومیه نام کردند. تا می آرند^۳ که یکی از رومیان گفت: در رومیه مرا خانه ای دادند و چون من بدان خانه در آمدم، آن خانه به خانه ای که در انطاکیه داشتم، چنان مشابهت داشت که من در گمان افتادم که مگر همان خانه را اینجا نقل کرده اند، و لکن تفاوت آن بود که بر در خانه من در انطاکیه درختی بید بود و اینجا آن درخت نبود.

خسر و پرویز و راهب

آورده اند که در آن وقت که پرویز منهزم شد، با تنی چند معدود روی به ولایت روم نهاد و بی تجمل و تنعم و خدم و حشم همی روزی چند برفتند و

۱ - شکل آن را کشیدند، نقاشی کردند. ۲ - یعنی اندک.

۳ - یعنی حکایت می کنند.

گرسنگی و ماندگی^۱ ایشان را از پای درآورد و بر لب قرات به موضعی نزول کردند. و پرویز مریاران را گفت: «بنگرید تا هیچ جای صید یابید، که آتش جوع را بدان نشانیم» و هر چند بیش جستند کم یافتند. ناگاه نظر پرویز بر اعرابی افتاد که بر شتری سوار شده بود و می تاخت. پرویز او را بخواند و گفت: «تواز کجایی؟» گفت: «من از بنی طی ام، گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «ایاس بن قبیسه» و او از وجوه عرب و کرام قبایل و مشاهیر مبارزان عهد بود و پرویز نام او شنیده بود. اعرابی از وی سؤال کرد که «چون من نام خویش تو را گفتم، تو نیز از اسم و کیفیت خود مرا اعلام ده و مقصد و مقصود خویش با من بازگویی.» پرویز گفت: «من پرویزم که پادشاه عجم و فرمانده عهد بوده ام، و یکی از بندگان دولت مساکه ریب^۲ و رضیع^۳ این خاندان بود، نعمت ما را به کفران و حقوق ما را به عقوق^۴ مقابله کرد و با ما به مقابله و خصومت بیرون آمد و ما کار او را خوار داشتیم^۵ و او را ضعیف شمردیم و بدین سبب منهزم و پریشان گشتیم، و اکنون چند روز است که تاخته ایم و طعامی نیافته، اگر مجال ضیافتی می دارد به منت بسیار مقابله افتد^۶».

اعرابی چون نام پرویز بشنید در پیش او زمین ببوسید و عذر ببخردی خویش بخواست. پس التماس نمود که «قبیله من نزدیک است، اگر تجشم فرمایی، تا شرط ضیافت به جای آرم و آنچه در وسع بنده آید، تقدیم نمایم، از فضل تو بدیع و غریب نباشد.» پرویز اجابت کرد و به قبیله او رفت و ایاس او را ده شبانه روز مهمان داشت و زاد و راحله به جهت خدمت ایشان مهیا کرد و دلیلی^۷ حاذق و ماهر که بر مهاسوی و بواد^۸ زمین بادیه واقف بود، پیش ایشان کرد^۹، تا ایشان را در ضمان سلامت به رقه رسانید، و چون در

۱- خستگی و ناتوانی. ۲- پرورده، پرورش یافته. ۳- شیر خواره، پرورده
 ۴- نافرمانی ۵- یعنی سهل و بی اهمیت تلقی کردیم. ۶- اگر بتوانی از ما پذیرایی کنی در مقابل سپاسگزاری و نیکی فراوان خواهی دید. ۷- راحتاً.
 ۸- مهلکه ها و بیابانها و برآمدگیها (مهاوی جمع مهوی و بواد جمع بادیه و مساعد جمع مساعد است). ۹- یعنی همراه ایشان کرد.

پادشاهی ملک روم شدند^۱ ایمن گشتند و در منزلی از منازل به صومعه راهبی نزول کردند.

راهب از بام صومعه فرو فریست، گفت «شما کیانید و اینجا به چه مهم نزول کرده اید؟» ایشان گفتند که: «رسول ملک عجم است، به روم می رود.» راهب بخندید و گفت: «این رسول ملک عجم نیست بلکه ملک عجم است که از دست پهلوان خود بگریخته است و به استمداد به حضرت روم می رود.» پرویز گفت: «پس بگوی که کار من با ملک روم به کجا رسد؟» راهب گفت: «قیصر دختر خود ترا دهد و حشمی گران نامزد فرماید^۲ تا بروی و ملک خویش مسلم^۳ کنی و مستخلص گردانی.» پرویز گفت: «بعد از چند گاه بخت من بیدار شود و تخت سلطنت به من راجع گردد؟» راهب گفت: «بعد از هفده ماه.» پرویز گفت: «تو این از کجای دانی؟» گفت: «از کتب دانیال پیغمبر که قصه همه ملوک عجم در آنجا گفته است.» پرویز گفت: «از پس من که را بود؟» گفت: «شیرویه پسر تو را، و آن ماهی چندیش ندارد و بعد از آن دختر ترا، آنگاه پسر پسر ترا، آن گاه ملک از خاندان عجم منتقل شود و به عرب افتد و تا قیامت به دست عجم نیاید.» پس پرویز راهب را خدمت کسرد و به دعای او تبرک نمود و به روم رفت.

اختلاف خریدار و فروشنده

در کتب هندوان آورده اند که وقتی مردی از یکی خانه ای خرید و خواست که در آن خانه عمارتی کند. ناگاه در دیوار آن گنجی یافت. آن مال برداشت و به نزدیک بایع برد و گفت: «مالی یافته ام در دیوار خانه ای که از تو خریدم و من از تو خانه خریدم نه زر.» آن بایع گفت: «من آن خانه را همچنان یافته بودم و مرا از آن زر خبر نیست و من این زر را نتوانم بستد. چه، خود را در آن حقی نمی شناسم.» پس هر دو گفتند: «سواب آن است که به پادشاه مرافت.

۱- یعنی وارد قلمرو پادشاه روم شدند. ۲- یعنی تعیین می کند.

۳- رهاگشته و آزاد ۴- یعنی برمی گردد. ۵- یعنی گفته شده است.

۶- یعنی سلطنت پس از من به که خواهد رسید؟